

درس نذر صلواتی

«صلوات بفرستید». با تعجب به پدرم نگاه کردم. پدرم آهسته گفت: «نذر دارم هر ماه یک روز صلواتی مسافر کشی کنم». گفتم: «یعنی مجانی؟» پدرم خندید و گفت: «نه بابا، صلواتی». به حرم که رسیدیم مسافر بعدی از ماشین پیاده شد. به پدرم گفت: «بفرمایید چه قدر کرایه بدهم». پدرم با لبخند گفت: «صلوات بفرستید». مسافر گفت: «من رضایی هستم. می‌توانید ساعت ۵ بعدازظهر بیایید دنبالم؟» پدرم گفت: «حتماً». به خانه برگشتیم. پدرم پس از ناهار دوباره رفت مسافر کشی. شب با خوش حالی آمد و گفت: «آقای رضایی مرا در کارخانه‌اش استخدام کرد. گفت از این به بعد راننده‌ی کارخانه باشم که حقوق خوبی دارد». با خوش حالی به پدرم گفتم: «امروز از نذر صلواتی درس گرفتم که هر کار خوبی پاسخی دارد. اگر به دیگران مهربانی و کمک کنی، خدای مهربان خوبی و مهربانی را سر راحت قرار می‌دهد. کارهای خوب ما بی‌جواب نمی‌ماند». پدرم گفت: «آفرین بر پسر فهمیده‌ام».

دم در مدرسه منتظر پدرم بودم. وقتی آمد سوار ماشین شدم. بین راه پدر، زن و مرد پیری را سوار کرد. پیرمرد گفت: «برای زیارت امام رضا آمده‌ایم ما را به یک مسافر خانه نزدیک حرم ببرید». کمی پایین‌تر مردی دست تکان داد و گفت: «حرم». پدرم او را هم سوار کرد. پدرم ماشین را نزدیک حرم داخل کوچه‌ای نگه داشت و به زن و مرد پیر گفت: «این‌جا برای شما مناسب است». پیرمرد گفت: «کرایه چه قدر می‌شود؟» پدرم با لبخند جواب داد:

قصه‌های

شماره ۵۹

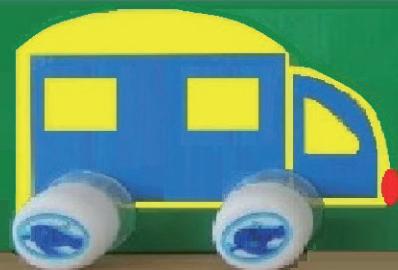
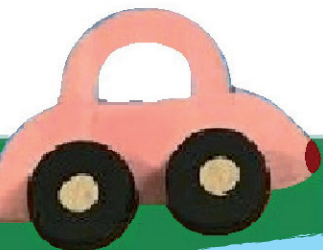
مهر

۱۳۰۱

دانشگاه

بخوانیم

۱۲



نویسنده و تصویرگر: طاهره عرفانی